

به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس، برنامه ۹۸۵

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می برد طرّار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-طرّار: دزد

چرا از کاروان انسان‌ها حتی یک کس از خوابِ من‌ذهنی بیدار نمی‌شود؟

چرا از این کاروان انسان‌ها کسی نمی‌داند که فقط باید با فضاگشایی از خوابِ ذهن بیدار شده تا به خداوند زنده شود؟

سرمایه عمر و زندگی را من‌ذهنی از که می‌دزدد؟

از خود پرسیم، آیا ما در خوابِ ذهن هستیم؟ آیا من‌ذهنی لحظه‌به‌لحظه زندگی را از ما می‌دزدد؟

باید آگاه شویم که اگر ما با هیجاناتی مانند ترس، استرس، نگرانی، حسادت، کینه و رنجش فکر و عمل کنیم، یعنی موشِ من‌ذهنی دارد

دم‌به‌دم زندگی زنده را در این لحظه از ما می‌دزدد و ما در خوابِ ذهن فرو رفته و بیدار نخواهیم شد.

چرا ز خواب و ز طرّار می‌نیازاری؟

چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا از این که در خواب هستیم و از موشِ من‌ذهنی که لحظه‌به‌لحظه زندگی زنده را از ما می‌دزدد، آزرده نمی‌شویم؟

چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که همانیدگی‌هایمان را به ما نشان می‌دهد، ناراحت می‌شویم؟

چون پندارِ کمال داریم و براساسِ عقلِ من‌ذهنی می‌گوییم می‌دانم. چون چیزهایِ اَفَلِ این دنیا مثل پول را در مرکزمان به‌جای خداوند

گذاشته‌ایم و شعارمان «هرچه بیشتر، بهتر» است. چون رویِ خود تمرکز نداشته و دائماً با من‌ذهنی‌مان می‌خواهیم دیگران را عوض کنیم. چون

لحظه‌به‌لحظه با فکرهایِ پشت‌سرهم فضا را بسته و نمی‌خواهیم فاصله بین دو فکر که سکوت و زندگی‌ست را تجربه کنیم.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که به ما می‌گوید هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مثل تصویر ذهنی فرزند، همسر، پدر و مادر را به مرکزت نیآور، می‌رنجیم؟

چرا از هرکسی یا از هر چیزی که ما را آزرده و بی‌مراد می‌کند، ناراحت می‌شویم؟ باید آگاه شویم که هر انسانی که ما را می‌آزارد، درحقیقت معلم و رهبر ماست و می‌خواهد که ما یک ایرادی را در خود شناسایی کنیم.

عشق چیزهای این جهانی در مرکز ما مثل نقش آب است که دائماً تغییر کرده و پایدار نیست و تنها خداوند عشق ماست و ما باید با فضاگشایی به او زنده شویم.

یکی همیشه همی‌گفت راز با خانه

مشو خراب به‌ناگه، مرا بکن اخبار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-اخبار، خبر دادن، آگاه کردن

کسی با راز به خانه گفت: ای خانه، چرا ناگهان فرو می‌ریزی و مرا از قبل خبر نمی‌کنی؟ به‌عبارتی، ما که در خواب من‌ذهنی هستیم، وقتی خانه همانیدگی‌هایمان ویران می‌شود، ناراحت شده و گله و شکایت می‌کنیم که چرا از قبل خبردار نشدید تا جلوی فروپاشیدن این همانیدگی‌ها را بگیریم. درواقع اگر ما بخواهیم رازی را بیان کنیم، باید بدانیم که راز حقیقی این است که ما از جنس خداوند هستیم و باید با فضاگشایی به او زنده شویم و نباید هرگز چیزهایی را که از بین رفتنی‌ست، به مرکزمان بیاوریم.

شبی به‌ناگه خانه بر او فرود آمد

چه گفت؟ گفت: کجا شد وصیت بسیار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اما شبی ناگهان این خانه همانیدگی‌ها خراب می‌شود و انسانی که مرکزش پر از همانیدگی‌ست چه می‌گوید؟ می‌گوید مگر من سفارش نکرده بودم که قبل از فروریختن هم‌هویت‌شدگی‌هایم مثل پول، خانه و همه متعلقات دنیایی‌ام مرا خبردار کنی؟

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن؟

که چاره سازم من با عیال خود به فرار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مگر من نگفته بودم که قبل از این که همانیدگی‌هایم را از دست بدهم، مرا باخبر کنی تا بتوانم عیالم را که شامل همسر، فرزند، پول و همه چیزهایی که آن‌ها را دوست دارم، نجات دهم تا به این پارکِ ذهنی من آسیبی وارد نشود؟

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟

فروفتادی و کُشتی مرا به زاری زار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

پس این حق دوستی چه شد که مرا از فروپاشیدن خانه هم‌هویت‌شدگی‌هایم باخبر نکردی؟ و این خانه فروریخت و سبب رنجش من شد.

جواب گفت مرا او فصیح آن خانه

که چند چند خبر کَرَدَمَت به لیل و نهار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد .

-لیل و نهار: شب و روز

این خانه به‌طور روشن جواب داد که شب و روز، یعنی لحظه‌به‌لحظه با فروریختن هر همانیدگی به تو پیغام دادم که باید خداوند را در مرکزت بگذاری.

بدان طرف که دهان را گشادی به شکاف

که قوتم برسیده‌ست، وقت شد، هُش دار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

هر همانیدگی در وجود تو شکافی ایجاد کرده، پیغامش این است که طاقتم تمام شد، وقت رفتنم فرارسیده، بیدار شو.

همی‌زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل

شکاف‌ها همه بستی سراسر دیوار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

انسان من‌ذهنی همیشه از روی حرص، یک مُشت گل همانیدگی را به دهان خانه درونش زده و شکاف‌های همانیدگی‌هایی را که در وجودش است، دائماً ترمیم می‌کند.

ز هر کجا گشادم دهان، فروبستی

نَهشتی‌ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-هَشْتَن: گذاشتن، رها کردن

خانه به تو می‌گوید از هر جایی که دهانم باز شد و خواستم به تو بگویم که وقت رفتن یک همانیدگی مثل حسادت است، اما تو آن همانیدگی را رها نکردی. به تو چه بگویم ای کسی که در خواب من ذهنی هستی و لحظه به لحظه یک همانیدگی جدید را در مرکز گذاشته و خانه دلت را با این همانیدگی‌ها آبادان می‌کنی. آگاه باش که معمار اصلی تو خداوندست که اگر فضاگشایی کنی، همانیدگی‌هایت را ویران کرده و خانه دلت را با عشق و شادی اصیل آبادان می‌کند.

بدان که خانه تن توست و رنج‌ها چو شکاف

شکاف رنج به دارو گرفتی ای بیمار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ای بیمار من ذهنی، آگاه باش که این خانه من ذهنی و هر چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، جسم و تن توست و تمام دردها و رنجش‌هایت شکاف این خانه است و تو می‌خواهی شکاف این دردها و رنجش‌ها را با داروهای بیرونی درمان کنی.

مثال کاه و گل است آن مژوره و معجون

هلا تو کاه گل اندر شکاف می‌افشار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-مژوره: غذایی که برای بیمار سازند که درواقع برای فریب بیمار است.

خانه تن تو شکافی باز کرده و می‌خواهد به تو پیغام دهد که همانیدگی‌هایت را رها کن، اما تو با داروهای بیرونی که مانند کاه‌گلی‌ست آن شکاف‌ها را می‌پوشانی و در پی آن نیستی که با فضاگشایی هر چیز آفل را در مرکز شناسایی کنی تا به خداوند زنده شوی.

دهان گشاید تن تا بگویدت: رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خانه تن تو دهانش را باز کرده و می‌گوید من دارم می‌روم، انقدر مرا با همانیدگی‌ها ترمیم نکن، اما طیب بیرونی راه دهان را بسته و با داروهای بیرونی می‌خواهد دردهایت را شفا دهد، در صورتی که تو باید پیغام این دردهایی را که به جسمت وارد می‌شود بگیری که با چه چیزی همانیده هستی.

خمار درد سرت از شراب مرگ شناس

مده شراب بنفشه، پهل شراب انار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

این دردهای ثابتی که به صورت بی‌حوصلگی، غم، استرس و فرار از تنهایی را حمل می‌کنی، نشان این است که تو از شراب‌های بیرونی که سبب مرگ تو می‌شود زندگی می‌خواهی. تو باید با فضاگشایی شراب بنفشه و شراب انار، یعنی هرگونه شراب بیرونی را از مرکزت خارج کنی تا شرابی را که از طرف زندگی در این لحظه می‌آید دریافت کنی.

وگر دهی تو به عادت دهش که روپوش است

چه روی پوشی زان کاوست عالم‌الاسرار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر عادت کردی که شراب‌های این جهان را مثل تأیید، توجه و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بنوشی، این روی پوشی می‌شود که نمی‌گذارد تو با فضاگشایی خداوند را ملاقات کنی.

بخور شراب انابت، بساز قرص ورع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-انابت: توبه

-ورع: پرهیزگاری، پارسایی

ای انسان، تو باید فضای درونت را باز کرده و شراب توبه و قرص پرهیزگاری را بخوری و مسئولیت کارهایت را پذیرفته و وقتی به ذهن می‌روی، فوراً با توبه به مرکز گشوده‌شده درونت پناه برده و از خداوند عذرخواهی کنی.

بگیر نبض دل و دین خود، ببین چونی

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-قاروره: نمونه ادرار

اکنون به صورت حضور ناظر، شاهد فکر و عملت شو و ببین که آیا نبض دل و دین تو براساس مرکز گشوده‌شده می‌زند یا براساس من‌ذهنی؟ آیا تو لحظه‌به‌لحظه با مرکز گشوده‌شده همه را دعوت به عشق و شادی بی‌سبب می‌کنی یا براساس من‌ذهنی دیگران را به واکنش وادار می‌کنی؟

به حق گریز که آب حیات او دارد

تو زینهار از او خواه هر نفس، زنهار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-زندهار: آگاه باش

با فضاگشایی خداوند را به مرکزت بیاور، چراکه آب حیات و جاودانگی را فقط خداوند در جانت می‌ریزد. آگاه باش که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به خداوند پناه ببری.

اگر کسی ات بگوید که: خواست فایده نیست

بگو که: خواست از او خاست، چون بود بی‌کار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر کسی بگوید که: خواسته‌هایی که براساس مرکز عدم است، فایده‌ای ندارد، به او بگو که: اگر با فضاگشایی و مرکز گشوده‌شده چیزی را بخواهی، این از خواست خداوندست و بی‌فایده و بی‌کار نخواهد بود، چون خداوند لحظه‌به‌لحظه در کار جدیدی‌ست و تو هم به‌عنوان امتداد او آفریننده می‌شوی و نوبه‌نو خلق کرده و در بیرون نیکو می‌آفرینی و سبب زیبایی و سامان بخشیدن جهان می‌شوی، اما اگر برحسب من‌ذهنی چیزی را بخواهی، این خواست‌ها فایده‌ای جز درد نخواهد داشت.

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهند

مرید از آن مراد است و صید از آن شکار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-تازی: عربی

مرید چه کسی است؟ به زبان عربی مرید، یعنی کسی که می‌خواهد. ما هم به‌عنوان امتداد خداوند مرید او هستیم و فقط خداوند را می‌خواهیم. اگر در خواب ذهن باشیم، همانندگی‌ها ما را شکار می‌کند، اما اگر با فضاگشایی مرید و خواهان اصلمان که خداوندست باشیم، درنتیجه خداوند هم همه همانندگی‌هایی را که در مرکزمان داریم، شکار کرده و ما به او زنده می‌شویم.

اگر نخواست مرا پس چرام خواهان است؟

که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خداوند لحظه‌به‌لحظه خواهان ماست و می‌خواهد در ما به خودش زنده شود و اگر خداوند ما را نمی‌خواست، پس چرا ما را خواهان خودش کرده است؟ رخ ما زرد شده و این زردی رخ ما به‌خاطر جدایی از خداوندست که سبب شده در من‌ذهنی بیمار شویم.

وگر نه غمزه او زد به تیغ عشق مرا

چراست این دل من خون و چشم من خونبار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

در روز الست که با خداوند یکی بودیم، غمزه و اشارت‌های ابروی خداوند، با تیغ عشق، دل ما را ربود، پس چرا دل ما خون شده و چشم ما خون گریه می‌کند؟

خزان مرید بهارست زرد و آه کنان

نه عاقبت به سر او رسید شیخ بهار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

پاییز مرید و تسلیم بهارست و دست و پا ندارد که به‌سوی بهار برود، اما آرزو می‌کند که به‌سوی بهار رود و در نتیجه در اثر بی‌مقاومتی، بهار به‌سویش می‌آید. به‌عبارتی، ما هم باید مانند پاییز، دست و پای من ذهنی مان را بسته و با سبب‌سازی ذهنی خداوند را جستجو نکنیم، بلکه باید با فضاگشایی سکوت کرده و تسلیم امر خداوند باشیم تا خداوند هم مانند بهار به‌سوی ما که خودش هستیم بیاید و در ما به خودش زنده شود.

چو زنده گشت مرید بهار و مرده نم‌اند

مرید حق ز چه م‌اند میان ره مردار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وقتی مرید بهار، یعنی پاییز تسلیم شد و خودش کاری نکرد که به‌سوی بهار برود، در نتیجه به بهار زنده شد و از مردگی درآمد، پس چرا مرید خداوند، در میان راه معنوی ناامید شده و به خداوند زنده نمی‌شود؟ چون روی خود تمرکز نداشته و سکوت نمی‌کند، تسلیم نیست و با من ذهنی و سبب‌سازی خداوند را می‌جوید.

به‌سوی باغ بیا و جزای فعل ببین

شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ای انسان، این لحظه با فضاگشایی به‌سوی باغ درونت برو و انعکاسش را در بیرون ببین، چراکه اگر فضای درونت را باز کنی، زندگی تخم پاک هشیاری حضور را در وجودت می‌کارد و تو نتیجه عملت را می‌بینی که به‌صورت شکوفه‌های خرد، عشق و شادی بی‌سبب در بیرون نمایان شده و همه از آن برخوردار می‌شوند.

چو واعظان خُضر کسوه بهار، ای جان

زبان حال گشا و خموش باش ای یار

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-خُضْرَ کِسْوَه: سبزپوش، سبز لباس

در بهار درختان سبز سخن گو می‌شوند، ما هم از طبیعت بیاموزیم که وقتی درختی در خزان زرد بوده و با صبر و تسلیم، در بهار به درختی سبز و زیبا تبدیل می‌شود، باید با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه در برابر اتفاقات صبر کرده و تسلیم خداوند شویم و سکوت کنیم تا زبانِ حالمان باز شود و به شادی و عشق ارتعاش کنیم، در این صورت است که هرکس با دیدن ما به زندگی ارتعاش کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود.

ارادتمند شما

فریبا الهی مهر